



تناسخ

پادگست دایجست | قسمت ۳۹

اردیبهشت ۱۴۰۰

فرشاد محمودی

گردآورنده: فریده عیادی

ویرایش و تنظیم: شادی حسین‌نیا

مقدمه

شاید برای شما هم پیش آمده باشد که برای اولین بار وارد مکانی شوید و شخص، صدا و یا تصویری در آن مکان برایتان بسیار آشنا باشد؛ در حالی که مطمئنید قبلاً هرگز در این مکان نبوده‌اید. به این تجربه که گاهی ترسناک و گاه می‌تواند هیجان‌انگیز باشد «دژاوو»، به معنی قبلاً دیده‌شده، گفته می‌شود.

دژاوو برای ما تجربه عجیبی است و چون مدت زمان این تجربه بسیار کوتاه است، بررسی دژاوو از نظر علمی بسیار سخت است. عده‌ای از محققان اعتقاد دارند که دژاوو در واقع یادآوری دوباره‌ی خاطراتی است که در گذشته اتفاق افتاده و ما فراموششان کرده‌ایم و حالا در موقعیت مشابه‌ای آن خاطرات را به یاد می‌آوریم. در واقع با دیدن شخصی، بوییدن عطری یا شنیدن صدایی، خاطره‌ای مشابه از گذشته در ذهن ما تداعی شده و ما احساس می‌کنیم که قبلاً در این موقعیت بوده‌ایم.

عده‌ای نیز باور دارند که این استا خاطرات زندگی ما در زمان گذشته‌اند، اما نه گذشته‌ای که در این زندگی داشتیم؛ بلکه گذشته‌ای دورتر و در جسمی دیگر. آن‌ها باور دارند که ما در این موقعیت‌ها خاطراتی را به یاد می‌آوریم که در زندگی یا زندگی‌های قبلی‌مان تجربه کرده‌ایم. آن‌ها معتقدند که علت آشنا بودن بعضی موقعیت‌ها برای ما این است که روح ما در گذشته و در زندگی قبلی‌اش در موقعیت مشابهی بوده‌است. امروزه میلیون‌ها نفر اعتقاد دارند که روح ما پس از مرگ، جسممان را ترک کرده و وارد جسم و کالبد دیگری می‌شود که به این فرایند «تناسخ» می‌گویند. آن‌ها باور دارند که بعد از مرگ جسم، روح انسان بارها و بارها در جسم و کالبد جدیدی زندگی می‌کند تا زمانی که روح بتواند از این چرخه خارج شود.

در این قسمت از پادگست دایجست می‌بینیم که این ایده از کجا پا گرفته و تئوری‌ها و فلسفه‌های مختلف، ادیان و علم درباره‌ی آن چه می‌گویند.

آنیمیسم

از دهه‌ها هزار سال قبل تا امروز انسان با چالش‌ها و سؤال‌های زیادی روبه‌رو شده که بسیاری از آن‌ها تا امروز حل نشده باقی مانده‌اند. سال‌هاست که ما انسان‌ها تلاش می‌کنیم بفهمیم چرا اینجا هستیم؟ چرا زندگی می‌کنیم و بعد از مرگ چه اتفاقی برای ما می‌افتد؟ از قدیمی‌ترین آیین‌ها تا تفکرات فلسفی و نسبتاً پیچیده‌ی امروزی، تلاش زیادی کردند تا جواب روشنی برای این سؤال‌ها پیدا کنند. از نظر انسان‌شناس معروف، E. B. Tylor (ای. بی. تایلر)، انسان‌های اولیه نیز این سؤال‌ها را داشتند. اینکه بین بدن انسان مرده و زنده چه فرقی وجود دارد؟ چرا او خواب مردگان را می‌بیند؟ چگونه کسانی که سال‌هاست مرده‌اند در خواب با او حرف می‌زنند؟ این موجوداتی که در دنیای واقعی وجود ندارند، چه هستند و کجا هستند؟ علت بیماری، مرگ یا حوادث طبیعی مثل زلزله و سیل چیست؟ انسان اولیه در تسلط به جهان اطرافش ناتوان بود و معنا و دلیل بسیاری از اتفاقات را نمی‌دانست. او به دنبال جواب و راه‌حلی برای غلبه بر ترس‌ها و ندانسته‌هایش بود و احتمالاً به خاطر عدم توانایی در توضیح این پدیده‌ها، فرض کرد هر چیز متحرکی در طبیعت روحی در درونش دارد و تمام قابلیت‌ها و خاصیت‌هایش به خاطر همان روح است؛ مثلاً از نظر او حیوانات، گیاهان، باد، رودخانه، حرکت ابرها و هر چیزی که معنی و دلیل آن را نمی‌دانست، روح داشت.

تایلر اعتقاد داشت که انسان نخستین می‌توانست بفهمد زندگی دو وجه مختلف دارد: یکی واقعیت و دیگری خیال. اما نمی‌توانست بین واقعیت دنیای بیرون و خیالات درون خودش مرزی بگذارد. در واقع اعتقاد به روح، به خاطر ناتوانی انسان در تشخیص مرز بین واقعیت و خیال بود.

انسان آن زمان اعتقاد داشت که این ارواح قدرت زیادی دارند و باید به آن‌ها احترام گذاشت. اولین بار تایلر بود که «animism» یا «جان‌گرایی»، را به کار برد. آنیمیسم یعنی باور به داشتن روح برای تقریباً همه‌ی چیزها در طبیعت. کلمه آنیمیسم از واژه‌ی لاتین آنیما، به معنی روح و روان، گرفته شده است. ریشه کلمه آنیمیسم هم همین است. یعنی جان‌بخشی به اشیاء بی‌جان. به نظر تایلر، آنیمیسم اولین شکل دین‌داری در جوامع ابتدایی بود. شواهدی از این آیین تا چهل هزار سال قبل هم وجود دارد. حتی هنوز در آفریقا قبایلی با این اعتقادهای زندگی می‌کنند. بر اساس آنیمیسم، دنیا پر از موجودات زنده‌ای است که فقط تعداد کمی از آن‌ها انسان‌ها هستند.

انسان‌های نخستین اعتقاد داشتند که ارواح به دو دسته‌ی خوب و بد تقسیم می‌شوند. ارواح خوب توانایی رقم زدن اتفاقات خوب زندگی مثل سلامتی، عشق، فرزندآوری و حاصلخیزی را دارند و ارواح بد، اتفاقات بدی مثل مرگ، بیماری و بلاها را برای انسان به وجود می‌آورند. انسان باید برای رضایت هر دو دسته‌ی ارواح تلاش کند، چون به توجه هر دوی آن‌ها نیاز دارد. پس برای رضایت ارواح خوب عبادت و کارهایی مثل قربانی کردن و دعا می‌کرد و با سحر و جادو، رضایت ارواح بد را جلب می‌کند.

طی سال‌ها آنیمیسیم نسبت به فرهنگ مردم و جغرافیایی که در آن زندگی می‌کردند، شکل‌های مختلفی به خود گرفت و از ایده‌ی اولیه‌ای که از آن الهام گرفته شده بود، دور شد. اما همچنان ردپای آنیمیسیم در ادیان بعد از خود باقی ماند. بسیاری اعتقاد دارند که آنیمیسیم قدم اول در مسیر رشد و پیشرفت فکری انسان‌ها بود.

اما امروزه بسیاری از مردم به وجود روح باور دارند. دسته‌ای اعتقاد دارند روح یک پدیده غیرمادی است، و آن را به صورت انرژی یا موج یا چیزی که در جسم ما وجود دارد و بعد از مرگ از بدن ما خارج می‌شود توصیف می‌کنند.

علم با ارائه‌ی دلایلی به ما نشان می‌دهد که هیچ چیزی نمی‌تواند برای همیشه وجود داشته باشد. کشف انفجار بزرگ یا بیگ‌بنگ نشان داد که جهان یک آغاز داشته و یک پایان نیز خواهد داشت. پس اگرچه چیزی ممکن است برای مدت طولانی وجود داشته باشد، اما نمی‌تواند جاودانه و همیشگی باشد. ثابت کردن وجود روح از نظر علمی به همان دشواری است که بخواهیم وجود عشق را در مغز کسی حین عکس‌برداری مغزی نشان دهیم.

بسیاری از خصوصیات و توانایی‌های انسان که زمانی به ذهن یا روح نسبت داده می‌شد، امروزه به‌عنوان فرایندهای مغزی و سیستم عصبی بدن، در نظر گرفته می‌شوند. دانشمندان اعتقاد دارند که علم در مورد روح چیزی برای گفتن ندارد؛ چراکه روح یک پدیده‌ی علمی نیست. البته این باور نیز وجود دارد که شاید علم فعلی ما کفایت بررسی در این حوزه را ندارد و شاید بتواند در آینده در این حوزه اظهارنظر کند. در واقع موضوع اصلی این است که اگر در مورد تناسخ صحبت می‌کنیم، اولین پیش‌نیاز آن است که به وجود روح اعتقاد داشته باشیم. زیرا اگر اصلاً به روح اعتقاد نداشته باشیم، اساساً صحبت به آن جا نمی‌رسد که بگوییم پس از مرگ چه اتفاقی برای روح می‌افتد.

تناسخ

در حقیقت تناسخ به روندی گفته می‌شود که در آن، بعد از مرگ، روح، جسم را ترک می‌کند و در جسم دیگری که می‌تواند انسان یا حیوان، یا یک حالت وجودی دیگری مثل گیاه یا اشیا بی‌جان باشد، دوباره زندگی کند. reincarnation، rebirth، transmiration معادل‌های انگلیسی تناسخ و تولد دوباره هستند.

کلمه‌ی تناسخ در زبان عربی به معنی برطرف شدن، برداشتن چیزی و گذاشتن چیز دیگری به جای آن است. ما کلمه‌ی تناسخ را برای تمام زندگی‌های بعدی روح به کار می‌بریم، در صورتی که تناسخ به معنی تولد دوباره روح یک انسان در جسم انسانی دیگر است و فقط یکی از انواع زندگی‌های متوالی را تعریف می‌کند. زندگی دوباره، بسته به اینکه روح بعد از مرگ وارد چه قالب و کالبدی شود، عناوین مختلفی دارد. اگر روح انسان در قالب حیوان در آید، به آن تماسخ گفته می‌شود. اگر روح در قالب گیاه در آید، به آن تفاسخ و اگر در قالب موجودات بی‌جان برود به آن تراسخ گفته می‌شود. معتقدان به زندگی‌های متوالی باور دارند که روح انسان بعد از خارج شدن از جسم، ممکن است در اجرام آسمانی هم زندگی کند. بسته به کارهایی که روح در زندگی قبلی اش انجام داده، روند تناسخ می‌تواند صعودی یا نزولی باشد. ما برای تمام این زندگی‌ها، چه صعودی و چه نزولی کلمه‌ی تناسخ را به کار می‌بریم.

بسیاری معتقدند تناسخ به نوعی، توجیهی برای بی‌عدالتی‌های موجود در دنیاست. اینکه چرا زندگی انسان‌های خوب پر از درد و رنج است؟ چرا کودکان با بیماری‌های سخت به دنیا می‌آیند و بعد از چند سال می‌میرند؟ دلیل این استمه سختی و درد و رنج در زندگی چیست؟ تکلیف انسان‌هایی که بدی کردند ولی بدون دادن تاوان و اجرا شدن عدالت از دنیا رفتند چه می‌شود؟ از نظر ماکس وبر، جامعه‌شناس و تاریخ‌دان، تناسخ منسجم‌ترین نظریه در مورد عدالت خدا است. وبر باور داشت که تناسخ فقط برای مجازات گناهان روح در زندگی قبلی نیست و در اصل فرصتی است که برای جبران گناهان به روح داده شده است.

سرنوشت انسان بعد از مرگ موضوعی است که ذهن بشر را سال‌های زیادی به خود مشغول کرده است. انسان‌ها باتوجه به درکی که از مرگ و زندگی دارند و طبق آیین‌ها و سنت‌های قدیمی‌شان، نظرات مختلفی درباره‌ی این موضوع داشته و دارند و آن را باوری عادی و قابل درک می‌دانند، در حالی که اعتقاد آن‌ها می‌تواند برای اقوام دیگر عجیب و غیرقابل درک باشد. در ادامه برای اینکه بهتر کارکرد تناسخ و تنوع آن را درک کنیم، ریشه‌های این باور را بررسی می‌کنیم.

ادیان ابتدایی

ده‌هزار سال پیش، در دوره‌ی پارینه‌سنگی یا عصر حجر، در بسیاری از جوامع انسان‌ها را در حالت جنینی دفن می‌کردند. ممکن است این کار به دلیل اعتقاد به تولد دوباره بوده باشد. به نظر بعضی از پژوهشگران ریشه‌ی تناسخ را باید بین قبایل استرالیایی مرکزی و آفریقا پیدا کرد. اگرچه با کمبود شواهد و مدارک در این زمینه روبرو هستیم، اما تحقیقات دانشمندان درباره‌ی ادیان ابتدایی و مخصوصاً در مورد مراسم تدفین در قبایل استرالیایی نشان می‌دهد که آن‌ها باور داشتند که روح اجدادشان در بدن کودکان دوباره برمی‌گردد و در سرزمینی که محل سکونتش بوده، عبادت و نیایش می‌کند.

یونان

در یونان باستان اعتقاد بر این بود که بعد از مرگ جسم، روح به زندگی خود ادامه می‌دهد و نامیرا است. اما تا زمانی که از نظر معنوی رشد نکرده باشد، باید به زندگی جسمانی برگردد. با گیاه‌خواری، مراقبه و سکوت، روح از نظر معنوی رشد می‌کند. فیثاغورث معتقد بود که اگر روح انسان توانایی‌ها و استعداد‌های خود را نشناسد، بعد از مرگ جسم، در بدن جانداران دیگر دوباره زندگی می‌کند. از نظر او دلیل تولد دوباره و زندگی‌های متوالی روح، یا مجازات کارهایی است که در زندگی قبلی انجام داده است، یا نقص‌هایی که هنوز در او وجود دارد. طبق این دیدگاه چرخه‌ی مرگ و زندگی دوباره ابدی نیست و با پرهیزگاری این چرخه قطع می‌شود و فقط تا زمانی ادامه دارد که روح انسان به کمال

برسد و پاک شود. خود فیثاغورث باور داشت که روحش چهار زندگی قبلی داشته است. او اعتقاد داشت اگر روح انسان پاک شود، می‌تواند زندگی‌های قبلی خود را به یاد آورد.

افلاطون اعتقاد داشت که در ابتدای آفرینش، خداوند به تعداد ستارگان جهان، روح خلق می‌کند و تعداد ارواح در جهان ثابت است. خداوند کل جهان را به این ارواح نشان می‌دهد و به آن‌ها می‌گوید که قرار است در چه اجسام و بدن‌هایی زندگی کنند. بعد قوانین زندگی در جهان و چگونگی رشد و کمال را به آن‌ها آموزش می‌دهد.

اولین نکته‌ای که خداوند به ارواح می‌گوید این است که تمام آن‌ها برابر آفریده شده‌اند؛ یعنی از نظر خلقت، توانایی و قابلیت‌ها با هم برابرند و در زندگی اول هم شرایط همه آن‌ها یکسان خواهد بود و این به عهده خودشان است که بتوانند با امکاناتی که دارند به سمت کمال حرکت کنند. اگر در زندگی جسمانی خود اسیر احساساتی مثل خشم، شهوت و حسادت شوند، روحشان در زندگی بعدی در بدنی پست‌تر از زندگی اول ادامه خواهد داشت. مثلاً ارواحی که هیچ علاقه‌ای به یادگیری علم ندارند، ممکن است در بدن یک حیوان متولد شوند. از نظر افلاطون حتی بدن حیوانی هم که روح در آن متولد می‌شود به کارهایی که در زندگی قبلی‌اش کرده بستگی دارد. مثلاً پرندگان در رأس این طبقه‌بندی قرار دارند و بعد حیواناتی که دست‌ها و پاهای بلندی دارند، بعد حیوانات با دست‌ها و پاهای کوتاه‌تر. در واقع زمین نماد پستی بود؛ پس هر چقدر بدن حیوان به زمین نزدیک‌تر باشد آن حیوان پست‌تر است. در پایین‌ترین طبقه ماهی‌ها و حیوانات آبی قرار دارند که حتی حق نفس کشیدن و استفاده از هوا را هم ندارند. به نظر افلاطون کسانی که در سه زندگی پشت‌سرهم با راستی و درستی زندگی کنند، شرایط لازم برای آزاد شدن از این چرخه را به دست می‌آورند.

سقراط اعتقاد داشت که این غم و شادی است که جسم را به روح می‌خکوب می‌کند و خصوصیات و صفات جسم را به روح انتقال می‌دهد. در نتیجه روح با جسم هم‌داستان و یکی می‌شود و هر چیزی را که جسم حقیقت بداند، او هم می‌داند و از هر چیزی که جسم خوشحال یا غمگین شود، روح هم می‌شود. به مرور روح پاکی خود را از دست می‌دهد و بعد از مرگ و جدایی از جسم، چون پاک نیست، نمی‌تواند به جهان ارواح وارد شود. در واقع تن زندان روح است و تا زمانی که روح دین خود را ادا نکرده باشد، در آن زندانی است.

سؤالی که ممکن است اینجا پیش بیاید این است که آیا ممکن است روح در زندگی جدید و بدن جدید بتواند گاهی خاطرات زندگی قبلی خود را به یاد بیاورد؟ جواب افلاطون و سقراط به این سال «بله» است. آن‌ها اعتقاد دارند که روح موقتاً خاطرات زندگی قبلی را فراموش کرده، اما چون بارها زندگی کرده و مدت زیادی خارج از جسم بوده، تمام موجودات این جهان را دیده و چیزی وجود ندارد که یاد نگرفته باشد. از طرفی تمام عوامل در طبیعت به هم مربوط هستند. کافی است که روح یک چیز را از زندگی قبلی به یاد داشته باشد و از همان راه می‌شود تمام خاطرات دیگر را هم به یاد آورد. آن‌ها اعتقاد داشتند چیزی که مردم به آن آموزش و یادگرفتن می‌گویند در واقع یادآوری همان خاطرات فراموش‌شده‌ی روح است. یعنی یادگرفتن همان به‌یادآوردن است و ما چیزی را یاد می‌گیریم که در زندگی قبلی یاد گرفته بودیم که به آن معرفت یا دسترسی به خاطرات روح می‌گویند.

البته یادآوری این خاطرات برای هر روحی امکان‌پذیر نیست. هر چقدر روح وابستگی بیشتری به عالم ماده داشته باشد امکان یادآوری خاطراتش کمتر است.

افلاطون باور داشت هر اتفاق بدی در زندگی ما به‌خاطر اشتباهات و گناهانی است که در زندگی قبلی انجام داده‌ایم و اگر کسی در این زندگی مرتکب بدی و گناه شود، در زندگی بعدی تقاص آن را پس خواهد داد. بعد از اینکه روح در زندگی‌های متوالی، در راه درست، رشد کرد و به کمالی که باید می‌رسید، رسید، آنگاه از این چرخه آزاد شده و به جهان ارواح که جاودانه و ابدی است، خواهد رفت. ارواحی هم که بدی را از حد بگذرانند و امیدی به بهتر شدن آن‌ها در زندگی‌های بعدی وجود نداشته باشد، به تارتاروس یا جهنم فرستاده می‌شوند و تا ابد گرفتار عذاب هستند.

هند

اما یکی از اصلی‌ترین سرمنشأهای این تفکر، یعنی تناسخ، در مکتب یا آیین هندو است. تناسخ در هند به‌اندازه‌ای برای مردم این سرزمین عادی به نظر می‌رسد که شاید بسیاری از آن‌ها لحظه‌ای درباره‌ی آن شک نکرده باشند. آیین هندو دین اکثریت مردم هند و مردم نپال است. از جمعیت بیشتر از یک میلیارد نفری هند، حدود ۷۵۰ میلیون نفر خود را هندو می‌دانند، و حدود ۸۰ درصد مردم نپال هم هندو هستند. از آنجایی که آیین‌های شرقی مثل هندو نقش بسیار پررنگی در تناسخ دارند و به‌نوعی می‌توان گفت که منشأ این تفکرات هستند، لازم است که به‌صورت مختصر به بنیادهای فکری آیین هندو اشاره کنیم تا منظورشان از تناسخ را بهتر درک کنیم.

آیین هندو ۷ باور اصلی دارد:

۱- اولین باور اعتقاد به یک روح جهانی و Universal است و آن روح جهانی «براهمان» نامیده می‌شود. براهمان شکل و فرم خاصی ندارد، جنسیت ندارد و منشأ تمام چیزهایی است که هست و نیست. براهمان هم خود جهان است و هم خالق جهان و هستی و نیستی است. براهمان اقیانوس است و هر چیز دیگری قطره‌هایی از این اقیانوس هستند. قطره‌های که گویی با پرتاب سنگی به آب، برای لحظه‌ای از آب جدا می‌شوند، ولی کماکان بخشی از اقیانوس هستند و به آن برمی‌گردند. براهمان عملاً حکم پروردگار خالق را دارد.

۲- دومین باور اعتقاد به یک روح جاودان در لایه فردی است. در آیین هندو به روح «آتمن» می‌گویند. ایده این است که رفتارهای روح در کالبدی فعلی روی زندگی بعدی آن روح تأثیر می‌گذارد. وقتی فرد می‌میرد، روح در یک کالبد دیگر تناسخ پیدا می‌کند. در حقیقت کارما همین است. کارما همان رفتاری است که ما در این زندگی انجام می‌دهیم و تعیین‌کننده آن است که در زندگی بعدی چه اتفاقی برای ما می‌افتد. اگر رفتار بدی داشته باشیم، در زندگی بعدی شرایط سخت‌تری خواهیم داشت و اگر کارمای خوبی داشته باشیم، در زندگی بعدی شرایط بهتری را تجربه می‌کنیم. پس کارما به معنی سرنوشت نیست؛ کارما یعنی رفتار.

۳- سومین باور اعتقاد به کارماست که از آن صحبت کردیم.

۴- باور چهارم اعتقاد به موکشا است. در اصل برخلاف ادیان ابراهیمی که می‌گویند زندگی همین یکبار است، در آیین‌های شرقی مثل هندو ایده این است که روح مدام می‌چرخد و تناسخ می‌یابد تا کامل شود و این سیکل چرخش خود نوعی رنجش بی‌پایان است که بودایی‌ها به آن سمساره یا سامسارا می‌گویند. اما هدف غایی زندگی چیست؟ هدف این است که از این سمساره یا چرخش بی‌انتهای رهایی یابیم و دوباره به

براهمان برگردیم و با او یکی شویم که به این اتفاق موکشا. شاید چیزی شبیه لقاءالله باشد. در اصل ایده این است که این آتمن یا روحی که از براهمان، یعنی همان اقیانوس، جدا افتاده است، به درجه‌ای از کمال برسد که از انسانیت فراتر رود و به ذات اصلی خود برگردد. به همین دلیل در ادعیه‌ی هندوها گفته می‌شود که ما را از چیزی که واقعی نیست به چیزی که واقعی است، هدایت کن.

۵- باور پنجم اعتقاد به زمان‌های سایکلی و چرخه‌ای است. برای هندوها جهان هیچ آغاز و پایانی ندارد. زمان سلسله‌ای از چرخه‌های مختلف است. هر چرخه شامل ۴ بخشه، کریتا، تریتا، دواپارا و کالی. جمع همه‌ی این ۴ بخش حدود ۴ میلیون ۳۰۰ سال را تشکیل می‌دهد. در پایان هر چرخه انحطاط اخلاقیات در انسان منجر به نابودی هستی خواهد شد. باور هندوها بر این است که ما هم اکنون در مرحله‌ی آخر، یعنی کالی، هستیم.

۶- باور ششم اعتقاد به دارماست. دارما یعنی توازن و بالانس در هستی. در حقیقت دارما قانون جهان و هستی است. آن چیزی است که باعث می‌شود درخت‌ها برگ در بیاورند، پرنده‌ها آواز بخوانند، رودها جاری باشند و هر چیزی در طبیعت سر جای خودش باشد: توازن. وظیفه‌ی همه موجودات مخصوصاً انسان (چراکه اوست که خرابی به بار می‌آورد) این است که بالانس و توازن کائنات رو به هم نزنند. شیر باید شکار کند و اگر برای مرگ آهوها دلسوزی کنیم، توازن طبیعت را به هم زده‌ایم. هرکسی، چیزی، حیوانی در این جهان باید از دارمای خود پیروی کند. تا زمانی که این دارما به هم نخورد، مشکلی هم پیش نمی‌آید؛ اما به محض اینکه دارما را به هم بریزی، اوضاع توازن جهان نیز خراب می‌شود. به این فکر کنید که انسان با برخی کارهایش چه قدر توازن جهان را بر هم می‌زند و جهان هم هر چند وقت یکبار چگونه آن را برمی‌گرداند.

۷- و در نهایت باور هفتم اعتقاد به کتب ویداست که آیین‌ها و آموزه‌ها در آن مکتوب شده‌اند و از موضوع ما خارج است.

در آیین هندو انسان باید ۴ هدف را دنبال کند تا زندگی خوبی داشته باشد:

- دارما که درباره‌ی آن توضیح دادیم.
- آرثا که به معنی سعی کردن برای کسب رفاه به همراه اعتبار خوب است.
- کاما که به معنی لذت بردن در دو بعد جسمی و ذهنی است.
- و در نهایت موکشا که در حقیقت آزاد شدن از چرخه‌ی تکامل سمساره‌ی زندگی است. زیرا آتمن و یا روح شما کامل نشده و مجبور است پس از هر مرگی بازگردد و در کالبد دیگری زندگی کند تا اینکه بالاخره بتواند از این چرخه رهایی پیدا کند و به موکشا برسد.

در حقیقت هندوها با رعایت دارما، آرثا و کاما باید سعی کنند به موکشا برسند و از طرف دیگر باید از ۶ وسوسه دوری کنند.

• شهوت و مادی‌گرایی

• خشم

• طمع

• وابستگی غیرواقعی به چیزها، آدم‌ها و قدرت

• کبر

• حسادت

چیزی شبیه گناهان کبیره که در سایر ادیان نیز وجود دارد. در اصل با رعایت آن ۳ اصل و اجتناب از این ۶ وسوسه، یک روح می‌تواند از چرخه‌ی مرگ و زندگی دوباره رهایی یابد و به براهمان پیوندد.

بودیسم

بودیسم یکی از شاخه‌های آیین هندوست که حدود دو قرن بعد از مرگ بودا، در هندوستان پیروان زیادی پیدا کرد. جدا از باورهای اصلی بودا و اینکه با آیین هندو چه تفاوتی دارند، به این می‌پردازیم که بودایی در مورد تناسخ چه گفته است.

در ضمن بعداً اپیزودی مفصل در مورد ادیان شرقی خواهیم داشت.

نکته‌ی جالب این است که تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که تناسخ جز آموزه‌های بودایی نیست. تناسخ به معنی سنتی آن یعنی جدا شدن روح از یک کالبد و رفتن به کالبد دیگر پس از مرگ - که اصطلاحاً transmigration نامیده می‌شود- در آموزه‌های بودا نیامده و به آن اعتقادی ندارند. نکته‌ای که باعث شوکه شدن بسیاری، حتی بعضی از خود بودایی‌ها می‌شود.

یکی از اصلی‌ترین دکترین‌های بودایی آناتمن است. یعنی بی‌روحو و وجود نداشتن، هیچ خود و ذاتی. در حقیقت بودا اعتقاد دارد که ما از اساس هیچ روح جاودانه یا ذات جاودانه‌ای نداریم که بخواهد پس از مرگ درگیر برنامه‌ای شود. در نتیجه تناسخی نیز -مثل آنچه که در آیین هندو گفته می‌شود- اصلاً وجود ندارد.

هر چند با این وجود بودایی‌ها همیشه از تولد دوباره صحبت می‌کنند. پس اگر چیزی به اسم روح وجود ندارد، چه چیزی دوباره متولد می‌شود؟

بودا معتقد بود چیزی که ما از آن به عنوان روح، خود، ذات یا هر چیزی شبیه آن صحبت می‌کنیم، در واقع ساخته و پرداخته‌ی اسکانداست. به بیان ساده یعنی بدن ما، احساسات و ادراکمان، ایده‌ها و باورهایمان، همگی دست‌به‌دست هم می‌دهند و توهمی را خلق می‌کنند که یک «من» جاودان یا همیشگی می‌سازد.

در حقیقت نه تنها هیچ چیزی از این زندگی به زندگی دیگر منتقل نمی‌شود، بلکه هیچ چیز از لحظه‌ای به لحظه‌ی دیگری نیز منتقل نمی‌شود. این به معنی این نیست که ما وجود نداریم؛ بلکه حرف اصلی آن است که این من ثابت و همیشگی (یعنی این روحی که همیشه ثابت است و تغییر نمی‌کند) اصلاً وجود ندارد و تنها کالبد است که تغییر می‌کند. در حقیقت ما در هر لحظه‌ای که می‌گذرد نسبت به لحظه‌ی قبل در حال تغییریم و این تغییر است که ما را معنا می‌کند. رنج و بدبختی زمانی اتفاق می‌افتد که ما همین من یا روح جاودان بدون تغییر را طلب می‌کنیم و رهایی از این رنج مستلزم این است که دیگر چنین مطالبه‌ای نداشته باشیم.

بودا معتقد بود تمام پدیده‌ها پیوسته در حالتی از تغییر هستند. همیشه در حال گذار، همیشه در حال تبدیل شدن، در حال مردن و انکار این حقیقت، مخصوصاً توهم روح یا ذات، منجر به رنج می‌شود.

پس اگر ما بتوانیم این را درک کنیم که می‌شود به زندگی بدون داشتن یک روح یا ذات همیشه‌گی ادامه داد، چرا نتوانیم این را درک کنیم که تمام این نیروها نیز می‌توانند بدون یک روح یا خود دائم، بعد از ساقط شدن جسم، پس از مرگ به بودن خود ادامه دهند؟

وقتی جسم می‌میرد، انرژی‌ها با مرگش از بین نمی‌روند و تنها از شکلی به شکل دیگر تبدیل می‌شوند که ما به آن «زندگی دیگر» می‌گوییم. انرژی‌های فیزیکی و روانی که وجود را تشکیل می‌دهند، این قدرت را دارند که شکل و شمایل دیگری بگیرند و رشد کنند. در حقیقت از نظر بودا، روح یا خود دائمی وجود ندارد و این چیزی است که خود ما می‌سازیم. وقتی ما می‌میریم، اتم‌ها و مولکول‌هایی که سازنده‌ی این جسم هستند، نمی‌میرند و فقط شکل و شمایلشان تغییر می‌کند. پس در این معنا، تولد دوباره اساساً فقط با مرگ نیست که صورت می‌گیرد. از هر لحظه تا لحظه‌ی دیگر تولدی دوباره برای ما خلق می‌شود و کارما این نیست که تأثیرش را تنها در زندگی بعدی (مثلاً در یک کالبد دیگر) نشان دهد؛ بلکه در همین حیات و زندگی نیز عواقب انتخاب‌های ما به ما برمی‌گردند و این چرخه یا سمساره همیشه در جریان است؛ مگر اینکه با رسیدن به حالت نیروانا بتوانیم این چرخه را قطع کنیم.

به قول یکی از این قدیسه‌های ادیان شرق، در حقیقت آموزه‌های بودا در آن زمان بر اساس سطح فهم مخاطبانش تنظیم می‌شده است. در آن زمان دکتترین تناسخ به این شکل سنتی بسیار خوب جواب می‌داد. ترس از اینکه مبادا در زندگی بعدی در کالبد یک حیوان متولد شوند، باعث می‌شد که افراد زیادی در آن زمان به رفتار و کردار خود دقت کنند. اما نمی‌شود آموزه‌های آن زمان را با مغز و ذهن انسان مدرن هماهنگ کرد؛ چون احتمالاً بسیار خنده‌دار خواهد بود.

ادیان ابراهیمی

در ادیان ابراهیمی یهودیت، مسیحیت و اسلام اعتقاد بر این است که انسان زندگی محدودی دارد و بر اساس همین زندگی در روز رستاخیز یا معاد مورد قضاوت قرار گرفته و پاداش یا عذاب می‌گیرد.

قرآن یا دیگر ادیان هم مفهوم تناسخ را رد می‌کنند، گرچه با وجود روح موافق‌اند. اعتقاد اصلی در اسلام این است که فقط یک تولد در این زمین وجود دارد. روز رستاخیز بعد از مرگ می‌رسد و در مورد انسان قضاوت می‌شود که مجبور است یک‌بار برای همیشه به جهنم برود یا بهشت. این اعتقاد که انسان با تناسخ به تکامل می‌رسد و رشد می‌کند هم خلاف اسلام است؛ چرا که خدا ابزار هدایت را در اختیار همه‌ی آدمیان قرار داده است؛ عقل به منزله پیامبر درونی است. انسان هم فقط یک‌بار در دنیا زندگی می‌کند و باید کمال را در همین دنیا کسب کند.

مفهوم دیگری که در بعضی ادیان ممکن است با تناسخ اشتباه گرفته شود، رجعت یا بازگشت است. بر اساس این باور افراد خاصی هستند که از دنیا رفته‌اند ولی در آخرالزمان دوباره به این جهان برمی‌گردند. این تفکر در آیین بودایی، زرتشتی، اسلام و مسیحیت دیده می‌شود که با تناسخ فرق دارد. رجعت در عین این که با تناسخ در موضوع بازگشت روح بعد از مرگ به این جهان مشترک است، اما در دو یا سه موضوع با آن فرق دارد: یکی این که در تناسخ انتقال روح بعد از مرگ به بدنی دیگر، غیر از بدن اول، مطرح است؛ اما در رجعت، روح به همان بدن برمی‌گردد. دوم اینکه، در تناسخ موضوع بازگشت، محدود به افرادی خاص نیست؛ در حالی که در رجعت به نظر می‌رسد که این بازگشت فقط برای افراد خاصی ممکن است. سوم این که، در تناسخ (البته بنا بر باور غالب و رایج) بازگشت روح از طریق عادی و تولد مجدد اتفاق می‌افتد، اما در رجعت بازگشت روح از طریق غیرعادی (چیزی مانند معجزه که استثناست، نه قاعده) اتفاق می‌افتد.

دیدگاه علم

در حالی که بسیاری از دانشمندان مفهوم تناسخ را به‌عنوان یک افسانه زیر سؤال می‌برند، بعضی از متخصصان هم وجود دارند که معتقدند این یک پدیده‌ی واقعی است.

ادگار کیسی (Edgar Cayce) یک آمریکایی مشهور بود که توانایی‌های ذهنی خاصی در هیپنوتیزم و خواندن ذهن افراد داشت. به‌خاطر اینکه او کارهای ذهنی خود را در حالت نیم‌خواب انجام می‌داد، به «پیامبر خفته» نیز معروف شده بود. ادگار کیسی در سال ۱۹۲۳ در اوهایو بود که برای اولین بار اصطلاح تناسخ را در طول یکی از هیپنوتیزم‌هایش را به کار برد. یکی از بیمارانش از او خواست که در مورد تأثیرات طالع‌بینی در شخصیتش بگوید. ادگار کیسی حین هیپنوتیزم به بیمارانش گفت که «زندگی قبلی تو بیشتر از سیاره‌ها روی توانایی‌ها و علاقه‌مندی‌هایت تأثیر دارد. تو در زندگی قبلی یک راهب بودی». از این تاریخ به بعد ادگار کیسی در مشاهداتی که حین هیپنوتیزم داشت، داستان زندگی گذشته افراد را شرح می‌داد. از نظر او ریشه‌ی بسیاری از دردهای روحی و جسمانی ما در زندگی قبلی ماست.

ایان استیونسن (Ian Stevenson) استاد سابق روانپزشکی در دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه ویرجینیا و رئیس سابق گروه روانپزشکی و اعصاب، بیشتر عمر خود را به یافتن شواهدی از تناسخ اختصاص داد. او تا زمان مرگش در سال ۲۰۰۷ بیشتر از ۳۰۰۰ نمونه از تناسخ را پیدا کرد که با جامعه‌ی علمی به اشتراک گذاشته است. شهرت او بیشتر برای تحقیقاتش درباره‌ی کودکانی است که به‌طور طبیعی و بدون کمک هیپنوتیزم زندگی گذشته‌شان را به‌خاطر می‌آورند.

تحقیقات دکتر استیونسن در سال ۱۹۶۰ زمانی شروع شد که کودکی در سربلانکا ادعا کرد زندگی گذشته‌اش را به یاد می‌آورد. در همان سال، دکتر استیونسن دو مقاله در مجله‌ی انجمن تحقیقات روان‌شناختی آمریکا، در مورد کودکانی که زندگی‌های گذشته‌شان را به یاد می‌آورند نوشت. هر چه موارد مشابه بیشتری کشف می‌شد، جاه‌طلبی استیونسن برای اثبات علمی تناسخ هم بیشتر می‌شد. در طول تحقیقات مشخص شد که بعضی از این کودکان نشانه یا زخم‌هایی دارند که گویا مربوط به نوع مرگ آن‌ها در زندگی قبلی‌شان بوده است. تحقیقات استیونسن در مورد علائم مادرزادی و نقایص مادرزادی برای نشان دادن تناسخ اهمیت ویژه‌ای دارد. او باور داشت که فقط ۳۰٪ - ۶۰٪ از نقایص مادرزادی مربوط به عوامل ژنتیکی، عفونت‌های ویروسی یا شیمیایی هستند. به غیر از این دلایل قابل اثبات، علم پزشکی برای ۴۰ تا ۷۰ درصد موارد دیگر توضیحی غیر از تصادف صرف ندارد. استیونسن در مورد اینکه چرا فردی با این ناهنجاری‌ها متولد می‌شود و چرا دقیقاً در آن قسمت از بدن آن‌ها ظاهر می‌شود و نه در قسمت دیگر، به ما توضیح می‌دهد. طی تحقیقات او در ۳۵٪ موارد، کودکانی که دچار فوبیا یا ترس هستند، در زندگی قبلی‌شان با مرگ غیرطبیعی فوت کرده‌اند؛ مثلاً اگر آن‌ها در زندگی گذشته‌شان غرق شده باشند، به شدت از آب و

